

فصلنامه
قلم سبز
ماهنامه

سال اول / شماره ششم / بهمن ماه ۱۳۹۶

ژانرهای ادبی اصالت کلمه
اشعار کلاسیک
اشعار آزاد



بسم الله الرحمن الرحيم
مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

همکاران: زرتشت محمدی، میثم رجبی، نیلوفر مسیح
و آریو همتی.

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب، هفتصد دستگاہ،
بلوار معلم، مجتمع غدیر.

سرودهایی از: آرش آذربیک، هنگامه اهورا، نیلوفر
مسیح، آریو همتی، میثم رجبی، آوین کلهر، فرزانه
اکبری، زرتشت محمدی، سعید امامی، کیا یارسان،
رویا کاریسند، فریبا ناد علی، هدیه قلی یار، مهسا
جهانشیری، سمیه شکری، الناز عباسی، ماجو مهری،
مریم ناظمی، لیلا ادبی، سید جواد حسینی تیرتاشی،
امین پرنندین، لاله پارسا، سیما نوروزی، عبدالجلیل کریمپور، طاهره احمدی، فرح
اسدی و امید کوشکی.

فصل نخست: مقاله

فلسفه واژانه از نگاه مکاتب فلسفی وجود گرا نوشته آوین کلهر

فصل دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

فصل سوم: غزل، غزل مینی مال و رباعی

فصل چهارم: واژانه

فصل پنجم: اشعار آزاد

فصل نخست: مقاله

فلسفه بی واژانه از نگاه مکاتب فلسفی وجودگرا

آوین کلهر

فلسفه بی واژانه نوعی فلسفه بی وجودگراست که در این مورد با وجود تفاوت ها، اشتراک نظرهایی هم با فلسفه بی وجودگرایی اگزیستانسیالیسم و وجودگرایی حکمت متعالیه دارد. از تفاوت های آن ها می توان به نکاتی اشاره کرد مانند این که اگزیستانسیالیسم همه بی موجودات را دارای ماهیت می داند اما معتقد است فقط در انسان وجود مقدم بر ماهیت است اما در بقیه بی موجودات، ماهیت مقدم بر وجود است. هر چند که در وجودگرایی م لاصدرا هم اصالت با وجود است و همچنان وجود را مقدم بر ماهیت می داند اما ملاصدرا به اعتباری بودن ماهیت معتقد است یعنی ماهیت را وابسته به وجود می داند که به تنهایی فاقد وجود است. اما در وجودگرایی عریانیستی دیگر تقدم وجود بر ماهیت مطرح نیست چون اصالت کلمه فقط انسان را دارای ماهیت می داند و دیگر موجودات را فاقد ماهیت می داند. در واقع اصالت کلمه به وجود و موجود معتقد است یعنی بر اساس وجودگرایی عریانیستی تنها انسان دارای وجود است و می تواند به مقام فرارو برسد و بقیه بی موجودات فقط موجود هستند.

واژگان کلیدی: وجودگرایی اگزیستانسیالیسم، وجودگرایی ملاصدرا، وجودگرایی عریانیستی

مقدمه :

شکل های گوناگونی از شعر در طی اعصار مختلف به وجود آمده اند مانند قصیده، غزل، مثنوی و... که در همه ی این ها یک نقطه ی اشتراک وجود دارد، این که شاعر سعی می کند با بیان جملات، پیام خود را به مخاطب منتقل کند. با گذر زمان و براساس نیاز جامعه ژانرهای مختلفی در ادبیات مطرح گردیده است و ژانر واژانه هم یکی از این ژانرهاست که آرش آذربیک آن را در سال 1377 ابداع کردند. در توضیح این ژانر می توان گفت که تابع دستور زبان نیست برخلاف شعرهای کلاسیک و نوین که جمله محورند و تابع دستور زبان هستند اصالت کلمه به آزادی کلمه در واژانه معتقد است. در واقع فلسفه ی واژانه این است که کلمه به محض زایش ماهیت های مختلفی به آن تنفیذ می شود مانند: فعل بودن، فاعل بودن، حرف اضافه بودن و... یعنی کلمه در واژانه در تعامل با واژه های دیگر خودش ماهیتش را انتخاب می کند.

از کسانی که در این ژانر قلم می زنند می توان زرتشت محمدی، هنگامه اهورا، نیلوفر مسیح، آریو همتی، میثم رجبی، و... را نام برد. حالا نگارنده می خواهد برای ارائه ی تصویر شفافی از این ژانر سوالات زیر را مطرح نماید:

آیا در مورد وجودگرایی کلمات در واژانه بین وجودگرایی اگزیستانسیالیسم وجودگرایی ملاصدرا و وجودگرایی عریان ارتباطی وجود دارد؟
آیا ژانر واژانه این قدرت را دارد که در حصار ماهیتهای کلمه محصور نماید و به وجودگرایی خاص خود دست یابد؟
آیا آزادی در انتخاب اگزیستانسیالیسم در مورد آزادی کلمات در ژانر واژانه هم صدق می کند؟

واژانه از مؤلفه های ثانویه ی ژانر فراشعر در مکتب اصالت کلمه است. مؤلفه های ثانویه پیشنهاداتی هستند که، ما، در هنگام گذر هدفمند از شریعت یا شریعت های ادبی (با ارتباط بی واسطه ای که با آن ها ایجاد می کنیم) برای حرکت در طریقت های فراشعر و فراداستان ارائه می نماییم (آذربیک و همکاران، 1388، 49).

بررسی و مقایسه ی فلسفه ی واژانه:

ژان پل سارتر و وجودگرایی اگزیستانسیالیستی

اساس فلسفه ی اگزیستانسیالیسم که در نیمه ی اول قرن بیستم پدید آمد بر این باور استوار است که هستی موجودات دو جنبه دارد: ذات یا ماهیت و وجود (سیما داد، 1392، 48). ژان پل سارتر همان تعاریف ارسطویی وجود و

ماهیت را ارائه می‌دهد با این تفاوت که با مطرح کردن تقدم وجود بر ماهیت نگرش خود را تشریح می‌کند یعنی بر این اساس از نظر سارتر هم وجود همان بودن است و ماهیت پاسخی است؛ که در جواب پرسش ماهو می‌آید. وقتی می‌گوییم من هستم بحث وجود است اما وقتی می‌گوییم من انسان هستم بحث ماهیت است (شمیسا، 1391، 179). ژان پل سارتر به تقدم وجود بر ماهیت معتقد است که البته این تقدم وجود بر ماهیت را فقط در مورد انسان به کار می‌برد. ماهیت سایر موجودات از قبل مشخص است. اگر به باغ نهال فروشی برویم و بگوییم یک نهال، سیب لبنانی می‌خواهیم دقیقاً می‌دانیم که این نهال چند سال دیگر چگونه میوه‌ای می‌دهد (همان، 180). و بنا بر گفته‌ی سارتر در آغاز بشر وجود دارد -هست- و سپس این چیز یا آن چیز می‌شود -ماهیت- (پیر برونل، 1378، 213).

البته نکته‌ی قابل توجه در مبحث اگزیستانسیالیسم، مبحث آزادی است. از نظر اگزیستانسیالیست‌ها انسان تنها موجودی است که تحت جبر تقدیر قرار ندارد و می‌تواند آزادانه ماهیت‌هایش را خودش انتخاب کند. پس همه‌ی موجودات در چنبره‌ی تقدیر خود اسیرند، به جز انسان که مختار است تقدیر خود را، خود رقم می‌زند (همان، 180). بدین بیان جهان عینی، وجود عقل‌گریز پیش‌بنیاد، در مقابل فعالیت انسانی که آزاد و عاری از وابستگی به قوانین عینی است قرار می‌گیرد (بابایی، 1389، 676).

فلسفه‌ی وجودگرایی اگزیستانسیالیسم و واژانه

اگر بر اساس وجود‌گرایی اگزیستانسیالیسم ژانر واژانه را بررسی کنیم؛ می‌بینیم همان‌طور که در وجودگرایی اگزیستانسیالیسم وجود مقدم بر ماهیت است در مورد کلمات در واژانه هم دقیقاً همین‌طور است. از آنجا که واژانه ژانری کلمه‌محور است در آن، وجود هر یک از کلمات مقدم بر ماهیت آن‌هاست یعنی دیگر نمی‌توان ماهیت‌های فعل بودن، فاعل بودن، مفعول بودن و... را به وجود آن‌ها مقدم دانست. یعنی در واژانه کلمات آزاد هستند. در این صورت کلمه موجودی آزاد، استقلال‌یافته است فراتر از هرگونه جبر و اختیار دستوری (مهدویان، 1388، 26). این در حالی است که در ژانرهای جمله‌محور مانند دیگر ژانرهای ادبی، ماهیت مقدم بر وجود کلمات است. و همان‌گونه که در اگزیستانسیالیسم، انسان در انتخاب آزاد است و ماهیتش را خودش انتخاب می‌کند؛ در واژانه هم همین‌طور است. و کلمات در واژانه، همانند انسان، ماهیتشان را خود برمی‌گزینند. واژانه به هیچ وجه تن به جبر دستور زبان نمی‌دهد و می‌خواهد ظرفیت واژگان را

خارج از جبر دستور زبان برای ارائه طی یک متن والای ادبی به نمایش بگذارد.

فلسفه طی وجودگرایی ملاصدرا

در آثار حکمای اسلامی تا قبل از میرداماد به گونه ای جدی و محوری، مسئله ای به عنوان اصالت وجود یا اصالت ماهیت دیده نمی شد. میرداماد اصالت را به ماهیت داد، ملاصدرا که شاگرد او بود ابتدا نظریه طی استادش را پذیرفت. اما بعدها با اصالت ماهیت مخالفت کرد. ملاصدرا با جانشینی فلسفه، اسنت ماهیت با فلسفه طی وجود که وجود را مقدم بر ماهیت و اصیل می داند انقلابی در فلسفه طی وجود ایجاد کرد (کوربن، 1388، 482). ملاصدرا به تعاریف ارسطویی وجود و ماهیت معتقد بود و با اینکه وجود را متقدم بر ماهیت می دانستند اما به اعتباری بودن ماهیت معتقد بود. این که ماهیات ثابت وجود ندارد، بلکه هر ماهیتی به موجب شدت مرتبه طی وجودی تفر یافته و متعین می آید، متضمن مسأله طی دیگرست که همان حرکت جوهری است (همان، 483). از نظر ملاصدرا اعتباری بودن ماهیت مانع واحد بودن وجود نیست. ملاصدرا دو نوع تقدم را بر انواع تقدم ها افزوده است. تقدم بالحقیقة و تقدم بالحق، که گزینه طی مورد بحث ما در این مقاله گزینه طی نخست است. تقدم بالحقیقة مانند تقدم وجود بر ماهیات موجوده ای آن وجود است (سجادی، 1384، 66).

فلسفه طی وجودگرایی ملاصدرا و واژانه

ملاصدرا فیلسوف اصالت وجودی، معتقد است تا آتش وجود دارد سوزندگی آن هم وجود دارد. باید گفت از آن جا که الف-ب- هر دو آتش اند ماهیت واحد دارند. حال اگر ما اصالت ماهیت را بپذیریم آن گاه آن چه واقعیت و عینیت دارد، ماهیت است و از سوی دیگر می دانیم که علت بر معلول تقدم دارد پس لازم می آید که خود ماهیت آتش بعینه، به عنوان الف- متقدم باد و به عنوان معلول ب- متأخر (نصر، 1387، 181). حالا بر اساس فلسفه طی وجودگرایی ملاصدرا، وجودگرایی کلمه در واژانه را بررسی می کنیم. همان طور که ملاصدرا به تقدم وجود بر ماهیت و اعتباری بودن ماهیت معتقد بود این را می توان به کلمه هم تعمیم داد؛ یعنی براساس فلسفه طی وجودگری ملاصدرا در مورد کلمه در واژانه هم اصالت با کلمه است و ماهیت های کلمه اعتباری هستند. همان طور که سوزندگی آتش تا وقتی اعتبار دارد که آتش وجود داشته باشد و سوزندگی به تنهایی فاقد وجود است؛ در واژانه هم همین طور است و وجود همه طی تعاریف دستور زبان مانند فعل بودن و... به

اعتبار وجود کلمه معنی پیدا می کنند.

وجودگرایی عریان

اصالت وجود عریانستی به تقدم و تأخر وجود یا ماهیت نمی پردازد بلکه ماهیت و جوهر را ساحت هایی از وجود می داند (آذریک و همکاران، 1396، 148). در نگاه مکتب اصالت کلمه، وجود کلی بهت فراتر از هم افزایی اجزای جوهری و ماهیتی آن که یک سیستم باز و خودتنظیم است که با کشف پتانسیل های جدید ماهیت های تازه ای می آفریند. و ماهیت آن چیزی است که جز ساختار ارگانیکی و زیستی یک پدیده نباشد که اگر فاقد آن شود، از نظر زیستی نقصانی در آن به وجود نمی آید. و جوهر آن چیزی است که جز ساختار ارگانیکی و زیستی یک پدیده است که اگر فاقد آن شود، از نظر زیستی در آن نقصان به وجود می آید. عکس نگرش فلاسفه ای وجودگرای پیشین که همه ی موجودات را دارای ماهیت می دانستند؛ در مکتب اصالت کلمه، فقط انسان و کلمه دارای ماهیت هستند و می توانند به مقام فرارو برسند. یعنی می توان گفت که اصالت کلمه به وجود و موجود معتقد است و همه ی موجودات به جز انسان را موجود می داند و تنها انسان و کلمه را دارای ماهیت و وجود می داند. براساس نگرش مکتب اصالت کلمه دو نوع ماهیت وجود دارد: ماهیت ذاتی و غیرذاتی. و همچنین جوهره های مختلفی وجود دارد مانند: جوهره ی گفتاری، جوهره ی نوشتاری، جوهره ی معنایی، جوهره ی طبیعی، جوهره ی شرایطی، جوهره ی اجتماعی و جوهره ی نمادین.

وجودگرایی عریان و وجودگرایی کلمه در واژه

در نگرش بنیادین «انسان_کلمه» این دو پدیده همدیگر را توأمان می داند و به راستی هیچ کدام بدون دیگری وجود ندارد (همان، 163). از هنگامی که کلمه وارد عرصه ی هنر شد از وسیله ی ارتباط بودن به سمت هدف بودن فراروی کرد و پتانسیل های بالقوه ی آن بالفعل شد، ماهیت کلمه به وجود آمد (همان، 166).

تعاریف ملاصدرا و اگزیستانسیالیسم از وجود ریشه در تعاریف ارسطویی دارد (رجبی، میثم، 1395، 92). اما در نظرگاه مکتب اصالت کلمه، وجود کلمه، همان کل فراتر از هم افزایی اجزای جوهری و ماهیتی است. و ماهیت کلمه جنبه های هنری آن است که به محض ورود کلمه به هر یک از شریعت های ادبی بروز می کند. مثلاً بعد از ورود کلمه به شریعت ادبی سمبولیسم،

ماهیت نمادگرایی کلمه نمایان می‌شود و به محض ورود کلمه به شریعت ادبی رئالیسم، ماهیت واقع‌گرای آن نمایان می‌شود و این همچنان ادامه دارد؛ چرا که کلمه بی‌تله‌ایت ماهیت‌های مکشوف و نامکشوف دارد. از نظر اصالت کلمه، کلمه سه جوهره‌ی هم‌افزا دارد:

1- جوهره‌ی گفتاری، 2- جوهره‌ی معنایی، 3- جوهره‌ی نوشتاری.
در ادامه بر اساس وجودگرایی مکتب اصالت کلمه، وجودگرایی واژه‌ی دریا را بررسی می‌کنیم. واژه‌ی دریا دارای سه جوهره‌ی گفتاری، نوشتاری و معنایی است که جوهره‌ی گفتاری همان نوع تلفظ واژه‌ی دریاست. جوهره‌ی نوشتاری، نوع نوشتار کلمه‌ی دریا براساس رسم الخط زبان رسمی کشور است و جوهره‌ی معنایی آن تصویری است که با نام دریا در ذهن ما ترسیم می‌شود؛ که براساس مؤلفه‌ی حقیقت عمیق در مکتب اصالت کلمه برای دال واژه‌ی دریا براساس نگاه‌های مختلف در زمان‌های مختلف مدلول‌های بی‌پاری وجود خواهد داشت. مثلاً براساس تعریف واژه‌ی دریا در فرهنگ لغت‌ها یک دال برای دریا وجود دارد اما نمی‌توان خارج از متن، مدلول ثابتی برای آن در نظر گرفت. مثلاً مدلول واژه‌ی دریا برای شخصی که می‌خواهد به دریا برود قبل از ورود به دریا یا بعد از ورود به دریا متفاوت است. و این تغییر در زمان‌های مختلف را حلل اگر به همه‌ی انسان‌های روی زمین تعمیم دهیم چه اتفاقی رخ می‌دهد! یعنی وجود کلمه‌ی دریا براساس گسترش لحظه به لحظه‌ی جوهره‌ی معنایی آن، فرد به فرد در حال بسط یافتن است و نتیجه‌ی این بسط، افزایش یافتن ماهیت‌های نوین است و این همچنان ادامه دارد.

وجودگرایی کلمه در واژه

هر انسانی که به دنیا می‌آید به محض تولد در ماهیت‌های خودش محصور می‌شود بدون این که خود، هیچ انتخابی کرده باشد. البته این بدان معنی نیست که مکتب اصالت کلمه ماهیت‌ها را منفی بداند بلکه هدف این است که باید خود انسان در تعامل با انسان‌های دیگر، ماهیت‌هایش را انتخاب کند، نه انسان‌های دیگر برایش انتخاب کنند و این خود، نگرشی اگزستانسیالیستی است. مثلاً یک نفر سیاه‌پوست به دنیا می‌آید، یک نفر سفید‌پوست متولد می‌شود، یک نفر در طبقه‌ی فقیر و یا یک نفر در طبقه‌ی ثروتمند. و این سیاه‌پوست بودن، سفید‌پوست بودن، فقیر بودن، ثروتمند بودن، ماهیت‌هایی هستند که به محض زایش هر انسانی به او داده می‌شود، در کلمه هم دقیقاً به همین شکل است که ماهیت‌ها به محض زایش کلمه به کلمه تنفیذ می‌شوند. ماهیت‌هایی مانند مفعول بودن،

فعل بودن و... اما کلمه در تعامل با کلمات دیگر خودش ماهیتش را انتخاب می کند مانند انسان. و تحت سلطه ی جبر دستور زبان و ماهیت هایش قرار نمی گیرد.

نتیجه :

واژه ژانری وجودگراست که می تواند به وجودگرایی خاص خود دست یابد و نخستین ژانری است که در آن کلمات آزادانه ماهیت های خود را انتخاب می کنند. و برای رسیدن به این مطلب آن را با دیگر مکاتب وجودگرا مقایسه کردیم و براساس این مقایسات مشخص شد که در هر سه مکتب وجودگرا (حکمت متعالیه، اگزیستانسیالیسم، اصالت کلمه)، اصالت با وجود است. و براساس هر سه مکتب وجودگرا، فقط در مورد ژانر واژه، تقدم وجود بر ماهیت کلمه وجود دارد و تقدم وجود بر ماهیت که بر اساس نگرش ژانر پل اسارتر فقط در انسان وجود دارد، در کلمه که اساس آن در واژه است هم اتفاق می افتد. درواقع واژه آزادانه ترین ژانر دنیاست و آنقدر قدرتمند است که در حصار ماهیت های کلمه محصور نمی ماند و می تواند به وجودگرایی خاص خود دست یابد.

و همچنین آزادی در انتخاب اگزیستانسیالیسم، در کلمه و در ژانر واژه هم وجود دارد یعنی براساس وجودگرایی اگزیستانسیالیسم، کلمات در واژه فارغ از هرگونه جبر دستور زبانی در انتخاب ماهیت های خود آزاد هستند.

منابع :

آذریک، آرش، مهدویان، مهری، بوطیقای هریان، سلیمانی، انتشارات لینا ، 1388.

آذریک، آرش، مسیح، نیلوفر، اهورا، هنگامه ، چشم های یلدا، تهران، انتشارات روزگار، 1396.

بابایی، پرویز، مکتب های فلسفی از دوران باستان تا امروز، تهران، انتشارات نگاه، 1389.

برونل، پیر، بلانژه، ایون، کتی، دانیل، سلیه، فیلیپ، تروفه، میشل، ترجمه ی دکتر نسرین خطاط و دکتر مهوش قویمی، تاریخ ادبیات فرانسه، جلد پنجم: قرن بیستم، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها، چاپ اول، 1378.

رجبی، میثم، عدالت حقیقت گرا، انتشارات کالج، سنندج، 1395.

داد، سیما، تهران ، انتشارات مروارید، چاپ ششم، 1392.

سجادی، سید جعفر ، دیباچه بر حکمت متعالیه (فلسفه وجودیه)، تهران،

- انتشارات طهوری، 1384.
- شمیسا، سیروس، تهران، انتشارات قطره، چاپ سوم، 1391.
- کوربن، هانری، طباطبایی، جواد، تاریخ فلسفه علی اسلامی (متن کامل)، تهران، چاپ هفتم، انتشارات کویر، 1388.
- مهدویان، مهری، بانوی واژه ها، سلیمانیه، نشر لینا، 1387.
- نصر، حسن، ترجمه علی حسین سوزنجی، صدرالمتألهین شیرازی و حکمت متعالیه ، تهران، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، 1387.

فصل دوم: فراشعر و فرا داستان اصالت کلمه

آریو همتی

فراشعر زندگی_دوباره_یک_ماهی

_ «گونه هایت
ماهیان عاشق»

/سکوت راوی/

متن : ...

ابر ابر باد

ابر ابر باد

ابر ابر باد

ابر ابر باد

_ « چهار فصل؟!»

_ «بی برگ!»

_ «چهار فصل؟!»

_ «بی پروانه»

_ «گویند ماهیان عاشق سالهاست مرده اند..»



کف ها
وقتی که سطح آب را
برای
خیال آفتابی یک ماهی
چوبینه وار
غرق می خواهند ..
هم اوست
نوشروان زاد
که میراث کیان را
از آب می خیزد
می خیزاند

_ «بر خیزید !
کلمه های نامفهوم یک زیست را ..
که برایتان
عاشقانه تصویر خواهیم کرد
از خسروان
حکمتی انسانی را..



آب ها : موج

ماهیان : عاشق



کف را
به کفیدن قطب هاش
ضحاکانه
واژه ها را به گاه
تقدیر ..

_ «وقتی که...!»

_ «برگرداندند

از ستاره ها رویشان را

از مهر
چشمشان را «

و ماهی تاجدار

«چشمانم چوبینه پا
اما شکست
نور را در آستانه ی آب «

_ شاهد ها؟

_ « قطره های خونین اشکم را»



سه ماهی / یک خواب :

_ این را که روی انگشتانت می رقصد ؟

_ عروسکی کوچیک

(نگاه ماهی سوم را)

_ «چشمانت
که حدقه را آبی

اندام لرزانت»

سطر نفس ها

« سه ثانیه ای حافظه ی مان را
میان لوله ای
که جیغ می شدیم !»

_ « بنفش ؟ »

_ « سیاه

قرمز ... »

_ در .. !

_ سطح تعلیق خودمان

حباب هایی

که دنیايمان شده بود ..

بی توازن

بی شتاب

بی جاذبه

چشمانمان

باور حقیقی مغزهایی خرد

و ناگهان !

- « چه را می بیند کودکانم ؟ »

_ « همه جا را در

نورها رویاند ..

پدرانمان لباسهای فضایی شان را

با کلاهی

که به تعظیم نشستند..

و مادرانمان

تولد ماهیان قرمز عاشقتر..



صداها را

مونتاز بر مولکولها

در ساحت عارفانه ی یک ماهی

دور کیان را

به آشوبیدن

از مدار کف ها
زنده است

« اه لعنتی صدا
اه لعنتی صداها »

کوبانیدن سر را
به صخره ای که بلوغش در آب است ...



چند پله پایین تر..

یخ

. یخچال

یخیدن یخ را

به نبشتن
برای کاراکتری که یخیده بود
ماهی کوچک احساسش را
آبشش
شش
پنج
چهار
سه
دو
یک

« بمب »

انفجار بی نهایتم
از میان بی نهایت انفجارها

_ ما را اتفاق افتاد؟

_ « عاشقانه

شاعرانه

دریایی...»

عارفانه ، جاودانه ، رویایی «

■ ■

«ما»

« ماه »

« ماهی»

■

« آب »

«آبی»

_ « رنگ دریاها؟»

■

_ «سرخابی»!

■

و عشق
متولد می شود

آرش آذربیک

یک اثر آزاد در ژانر فراشعر

زیر چتر یک زن

واژه ی او روی سطر آفتاب من هزار پله پائینتر از این متن

_حادثه یا معجزه؟؟

_نمی دانم اما سرانجام

واژه ی ناگهان باد او را به حرکت در آورد تا پله پله....

و اکنون من به دنبالش...

ابرها یکباره همدیگر را آنچنان در آغوش که

قطره

قطره

واژه

واژه

شروع یک داستان



خیابان خیس وحشیانه می دود، من... نه! اما نمی دانم او از کجا دانسته که
چترش را...

_وای سطر تگرگ دارد تمام مرا سرخ می نویسد.

_آهای نترس! اینجا قانونها خط خورده اند، کسی نیست

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

بگذار چند سطری زیر چتر تو لبه‌ایم را بسوزانم، تنهای تنها فقط تا پایان این داستان...

چشمهایش یک آن تمام خیابان را

ورق

ورق

و باز خودش را به دستهای باد می سپارد

_آه ممنون چه چتر گرمی!... راستی چرا حرف نمی زنی؟!

_از چه؟ تو که یک غریبه ای

_غریبه؟! نمی دانم اما فقط حرف بزن

_آخر تا کی می خواهی این هذیانها را بنویسی؟!

_فعلا که دارد تگرگ می بارد!

_باد ما را روی صفحه ی بعد می اندازد _

آفتاب زمین را به سونا برده بود

اما ما همچنان گرم درد دل

راستی! او هم شاعر است آنقدر که اگر حرفهایش را بنویسم این متن را با شعرهای فروغ اشتباه خواهید گرفت

_زمان؟ هیچ ربطی به این متن ندارد ولی ما آهسته اما مثل باد داریم زیر چتر را قدم می زنیم به سوی...

حالا نمی دانم کی تگرگ تمام شده و زمین غیبش زده

_مکان؟؟

راستی داریم روی چه راه می رویم روی این سطر، روی ابرها، یا ...

فرقی نمی کند به هر حال می دانم که...

یکدفعه ساعتش را نگاه کرد

_آه دیرم شده، راستی تو زیر چتر من چه کار می کنی؟!

_مگر خودت راهم ندادی؟!

_چرا اما فقط روی خط تگرگ

_ولی تو قول دادی تا پایان زیر چترت باشم

_اما...

و این بگو مگو هی ادامه پیدا کرد آنچنان که نفهمیدیم چگونه از این صفحه بیرون زده ایم و حالا روی سطر سوزان ساحل داریم دعوا می کنیم

_چرا واژه هایت را سیاه می نویسی؟ سطر دریا را نگاه کن، ببین چقدر خوش خط است

_وای!... اینجا چکار می کنیم، ما که...

_متن بدی که نیست فکرش را نکن!

_اما...اما اینکه قرارمان نبود!

_حالا که دیگر نوشته شده ای، اصلا از همان سطری که به دنبالت افتادم داشتم اینجاها را می نوشتم

_پس تگرگ؟

_فقط بهانه بود

_این داستان؟؟

_نه پایان ندارد

_پس...!

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

پس چه؟!

هیچ، فقط مواظب باش لباسهامان را باد نبرد!

نیلوفر مسیح

" جهان سوم "

- 1_ قهرمان این متن یک زن نیست
- 2_ راوی در پی خلق یک فرا متن است
- 3_ این متن به شدت فیمینستی نیست



پیچیده است
خودش را لای یک کتاب
_عشق یا فلسفه؟
کریستوا زل زده به شوهر آهو خانم
کاناپه

ورق / ورق
دری باز می شود رو به یک ...
_خواب؟
_نه!
_جهان دیگر؟
_نه!

و این بگو مگو هی ...
سر می کشد راوی از پنجره ی یک پائیز
باغی پر از سیب له شده
مردی چمباتمه زده روی خودش
می رقصد زنی مست با تبر
"تک درخت زیبا"

شاخه

شاخه

سببهای سرخ



شاخه آخر تبر آخر

■
_ آخرین خواسته ات را بگو !
_ دیگر حوا نمی شوم
و ایستاد
مقابل خودش ، عروسکی
که زیست می کند
همراه پشت شیشه ها
و هی مشت می کوبد بر کالبدش
_ زندگی پائیز است
می ریزد از خود
وقتی یک فیلسوف جهان را می اندیشد
برگی می خواند
حرفی سبز
خطوطی روشن بر پیشانی یک زن
که آنیمایش مغموم
اسیر یک برگ
که نمی افتد از شاخه
زندگی پائیز است
بار دیگر باید زیست
بار دیگر باید مرد
بار دیگر باید زیست
و سر می کشد راوی در فلسفه ی یک زن
که جهان ...
_ کاش پاهایم را ...
_ نه!
_ کاش دستهایم را ...
_ نه!
_ کاش بر می گشتم به عقب
به آغوش خودم
به آنجا که " را " خسته از این سه نقطه ها
دیگر گلوگیر هیچ متنی
فریاد می زند
_ نه زن و نه مرد !!!

_آخر چرا؟

قاب عکس

سکوت

کتاب را می بندد کاناپه

و می خزد به...



دري بسته

_اینجا کجاست؟

_جهان سوم!

و شما؟

_شاید کریستوا که خسته از جهان دوم

هم سفر شده با آهو خانم تا...

می نشیند روی کاناپه و سیبی را که نیست

تعارف می بُود به...

_باز هم که معرکه گرفته ای وسط این متن!

"نویسنده انگشت اش را مقابل لب اش می گیرد"

_هیس! شما محکومید.

_به؟؟

_پرسه زدن در جهان متن ها!

_چرا؟

آهو خانم تکیه می زند به دیواری که راوی رج به رج

کریستوا خمیازه می کشد

زنهای خیابانی پشت سر هما

_مرا کس دیگری روایت می کرد

_اما حضور یعنی بودن

انتخاب بین یک شاخه گل سرخ

یا له شدن آخرین پائیز

زیر پای آنیموسی

که زن را به درد آورده است

_من فقط یک کاراکترم!

_نویسنده را فرا بخوانید

دري باز می بُود و بسته |

_آقای افغانی شما محکوم آید به نقض حقوق بشر!

_کاش گفتمان می کردیم

با زبان گنجشکانی در هوا
یا پرندگانی که مقصدشان را از باد می پرسند
و قاصدکانی در راه
اما

پیچکانیم بودیم به ناچاری
که می گشتیم گرد سیاه بخت خویش
هما بلند می بشود
_ محکوم بودم به رقص!
_ و من به اشک!
نویسنده مشت می کوبد بر میز
_ اما من فقط واقعیت ها را نوشتم!
_ پیریدش!

حکم دادگاه :
آهو خانم در داستانی دیگر ادامه می یابد تا حضورش را اثبات کند
آقای افغانی
و شوهر آهو خانم تبعید میشوند در سرزمین داستانشانها
و کریستوا سر می بکشد در یک:

" رویا "

_ آخرین خواسته !!
کالبد

جنس سوم؟

سیب های سرخ؟

زن؟
نه!
مرد؟
نه!
؟؟
الف
نون
سین

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

الف

نون



سیب دندان زده

مهوس سلیمانپور (سوزان)

فراشعر با داعش اتفاق افتاد

سرخ می شوم
آسمان را از شرم
وقتی هوا وار
برای چیدن گونه هایم
سیب می شوی...



شب

کور

عصا

هو حق هو حق

- "چراغ های رابطه؟"

- بی نور..

سبزی این سطر را نذری چشمان سبز مادر بزرگ ..

- افتاد ؟

- " ح

ر
ف

به

ح

ر

ف

تلالوی زنانه ی یک نگاه
هوحق هوحق



کودک که بودم
بی آزار ترین قصه شهر را
از صاحبان استفهام عصا
می شنیدم..

مسخ شب زده ها
ملخ زدگان بودیم ما
مسلخ
لخ
لختی
لخت؛ سیم های رابطه
اتصال جغرافیای
.....مافیای
یک بدن..

کورمال
می مالد تاریخ یک شهر
باعشق
به صدایم
لختی بغلتان
آرایش چشمهای دو رقاصه
دو تصویر نامفهوم..
شباویز
ویز
ویز
عاشقانه ها..



پیراهن گلدار:

جنگل در آغوش:

سماع آهوها



جنگل درتنازع:

چند قطره خون



جنگل درسکوت

خواب یک حشره



غرق شدن مولف را
در موج سوم..

_ رادیو را برگردانید.

- به موج؟!

(امروز زنی جغرافیای اندامش را
صحنه ی جنگی جهانی است)

نابودی کره ای که بر مدار عشق
می چرخید..

که بر مدار خون
خواهد چرخید..



حل شدن کلمه ها را
در موج

ریزه های شکر
به خط

و عبور از تلخی های یک دنیا
نبات گرفت

پوتین ها: واکس زده

اسلحه ها: انگشتان شاعر

جنسیت : بهشت زیر پایش..

سوزان است چقدر عمیق چشمان تو
وقتی که میان غلظت مه
بی شناسنامه
گم می شوی..



آغوش های خالی
گرسنه
گریان

متن های خسته
بسته
نالان

و چین خوردگی های چندمین رابطه در دل گلوله ها
خاموش می شود...

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

کوبانی:
یک هزار و سیصد و نود و پنج
فراموش می شود..

فصل سوم: غزل، غزل مینیمال و رباعی

سعید امامی

جاوید باد نام تمام بهشتها
زیباست چون ستاره کلام بهشتها

آیا قیامت است که برخاست قبر سرد
یا مرده زنده کرد سلام بهشتها؟

مردی سوار بال نسیم و سحر رسید
فرمود زنده باد نظام بهشتها

باید که شهر مثل بهشت برین شود
این است آرمان تمام بهشتها
*

اما خبر رسید که این مردمان کور
هرگز نمی رسند به گام بهشتها

ناگاه سایه گفت که شمشیر من کجاست؟
زیرا که مرگ ماست دوام بهشتها
*

خورشید سبز رفت از این شهر پر کشید
ناگفته ماند باز پیام بهشتها

اما امید هست که روزی برای عشق
آید به سوی شهر امام بهشت ها

سعید امامی

من آدمم، حوا! شما را دوست دارم
آن سیب سرخ با صفا را دوست دارم

از حرف من داری تعجب میکنی یا
باور نکردی که شما را دوست دارم؟

آیا غزل هایم برای تو نگفتند
که تو بلایی من بلا را دوست دارم؟

دیگر نگو شب شد بین آنقدر شب نیست
با تو تمام کوچه ها را دوست دارم

یک کافه و دو صندلی در انتظارند
در فصل عشقیم این هوا را دوست دارم

تنها به یک لبخند خود من را بمیران
چون مردن در این فضا را دوست دارم

هنگامه اهورا

«عروس»

شمع و گلاب و قرآن، آیینه ها سیه پوش
گل های سرخ پرپر، چشم ستاره خاموش
رخت سپید کهنه، آن گیسوان مرطوب
در پشت حجله ی خاک با سایه ها هم آغوش
در انجماد نبض خونمرده ی جوانه
رؤیای تلخ - بودن، دندان خسته ی موش
دستان باد و تقویم، یک روز سرد پاییز
جشن تولد مرگ، سال سیاه خرگوش
در کوچه های خالی مردی دوباره گم شد
تنهاتر از همیشه با خاطرات مغشوش.

هنگامه اهورا

غزل پیوسته ای به بهانه ی سالروز درگذشت فروغ فرخزاد

و از اهالی امروز بود و فردا هم
نمی رسید به پایش تمام دنیا هم
و با تمام افق های باز نسبت داشت
به زیر بال و پرش بود آسمان ها هم
برای چیدن یک خوشه ی بشارت رفت
خزان رسید و نشد غنچه ای شکوفا هم
به فکر ماهی و حوض و حیاط و گل ها بود
کسی نیامد و سرفه نشد مداوا هم
زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
چه فصل ها که رسید و نرفت سرما هم
قفس قفس گل حسرت در آینه رویید
تنش به پیله ی تنهایی اش نمی گنجید
پرنده بود و به لب ها سرود رفتن داشت
صدای زخمی او در سکوت شب پیچید:
«اگر به خانه ی من آمدی چراغ بیار»
اگر چه روشن از او بود خانه ی خورشید
زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت
پری کوچک غمگین به بیکران کوچید.

آوین کلهر

میان چشم های های تو مجاله می شوم شبی

برای انقلاب سرخ، لاله می شوم شبی

نگاه آهنینتان شکسته است دوش من

طنین سبز شعرتان دوباره برد، هوش من

هزارو چند ریستر دچارلرزه می شوم

قدم که می زنی مرا چه سرخ و سبزه می شوم

شکوفه های شرم را دوباره چیده دستتان

طناب این شکاف را خدا برید، مهربان

بیا ببین که ایستاده ام ، هنوز تا ابد

عروس حجله ات شوم میان گل سبد سبد.

آرش آذربیک

غزلمینیمال

«شاهزاده ی قصر قصه ها»

شب شده است و تک سوار می زند به آب

با وقار بی قرار می زند به آب

مثل شاهزاده ی قصر قصه ها

می رود هزار بار میزند به آب

اسب و جوشن و کلاه خود او سپید

چار نعل، بی گدار می زند به آب

در طلسم باستان مانده ایم و باز

پهلوان این دیار می زند به آب



بدرقه، اگر چه هیچ کس نمی رود

باز آخرین سوار می زند به آب

آریو همتی

غزلمینیمال به نام مادر

اسطوره های رویایی؛ در قعر خانه مان خاموش
هر بار مادرم سبز و... در سطر خانه مان آغوش

-«گرمی چقدر مادر جان، داغم چقدر با هر درد»
-«آهوی نازم آهسته ، در جان من تویی خرگوش»

خیس است چشم بابا و... افتاده مادرم یک آن
-«لبخند تلخ تو مادر، بر بغض روز و شب سرپوش»



اسطوره های رویایی ، یک زن که اوج آزادی
مردی نژاد او آتش ، شیریست سینه اش در جوش
با هر نفس کبوترها، در چشمشان که رقصیدند
رویای روز پرواز و ..، اما شکسته دل ، بیهوش

شب سقف خانه در باران ، دیوارها که نم دارند
من کوچکم .. و - « کو بابا ؟ » ، سرد ست مادرم تن پوش...

آوین کلهر

رباعی

پیداست که چشمان دلم کور شماست
موسای منی جان وتنم طور شماست
با خوانش الواح لبت بر لب من
خورشید فقط سایه ی این نور شماست

آوین کلهر

رباعی

ده سال به چشمان شما خیمه زدیم
بر قله ی عریان شما خیمه زدیم
امروز که دنیا همه عریان شماست
ما باز به پیمان شما خیمه زدیم

آوین کلهر

رباعی

در خانه ط چشمان ترم ، باز ن خواب
بر شانه ط بی بال و پر، باز ن خواب
آتش زد ه ام پیکر خود را به جنون
در خواب ابد در به درم ، باز ن خواب

فصل چهارم: واژانه

میثم رجیبی

"همسایه"

روایت اول: نرگس

باد
سکوت
سیگار

کوچه
پنجره
ایستاده



رقصان
تکیده تر
دو ماهی قرمز
اشعار فروغ

نارون
چنار
حوض
من

(مادر)
_کجایی؟
_آمدم

(ناگهان)

گره نگاه ما



حیاط
رقص ستارها

روایت دوم: راوی

باد	کوچه
سکوت	پنجره
سیگار	مرد



حیاط همسایه

تکیده	نارون
رفته	چنار
گره سیاه	حوض
چمدان / چشمان خیس	نرگس

(مادر)
_سکوت

(ناگهان)

مرد
همچنان سیگار



روی میز

امضاء / حلقه

آریو همتی

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

-سعدی-

کبوتر

کبوتر کبوتر

کبوتر کبوتر کبوتر

زیتون

رقص باد

طوفان



شاخه ی شکسته

بال های خسته

رویا کارپسند

سوته دلان"

کبوتر

قفس

رویای پرواز



ماهی

دریا

مراقبه ی مرجان ها



دو قلب

رقص معشوقه

خلسه ی دفنواز

آریو همتی

ایماژ 9"

بهار رقص عروسک

تابستان رویای عروسک

پاییز بغض عروسک

زمستان اشک عروسک



خیمه شب بازی

مهوش سلیمانپور(سوزان)

« فرا فصل »

ابر

زن

شعر



باران

فرازن

کلمه



پرستو های عاشق

سمیه شکری

ایماژ 8

بادهرزه دست سنگی

دختر



دیوارهای قرمز



میله هابریا تابوت خفته

روح مجاله

مریم ناظمی

رقصنده"

شعر

لاله

سرخ ها

سفیدها
■ ■

کلمه

پرنده

شب ماه

ستاره

هدیه قلی یار

ناخودآگاه

اشک کبوترها

آبی بیکران



مادر سیب سرخ

شعله عشق



چشمهای نگران

جاده های سبز

الناز عباسی

مرثیه

بوم

کبوتر

پرواز



بوم

سرباز

چند قطره خون



رژه ی کبوترها

آسمان زخمی

لاله پارسا

جنگ

سرباز

اسلحه

آتش



سیگار روشن



پاهای شکسته

نفس های لرزان

آریو همتی

ایماژ 7

پرده ی اول:

کبوتر

شاخه ی زیتون



پرده ی دوم :

اسلحه

پرچم سیاه



پرده سوم :

کبوتر زخمی

زیتون سرخ

مهوش سلیمانپور(سوزان)

رنگ ها «

آلاچیق

سیگار

جاز



آینه

پرده

راز



مهر

ذکر

ساز

مهوش سلیمانپور(سوزن)

ستاره های خاکی"

لکاته

لکاته

"شهر؟"

"در گناه!"

ابرها در راه

قطره های باران

_روسپیان؟!

_ سماع ستاره ها..

لیلا ادبی

بوی خدا «

مادر

چادر گلدار

مهر نورانی



مادر

شمعدانی رقصان

پیشانی روشن



مادر

پهلوی شکافته

یاس های گریان

لیلا ادبی

بازی

هو

هو

ی

باد...باد...

ارغوان های پریشان

چشمان منتظر

«معشوقه گلها»؟

«رقص شعله ها

قلب زخمی «

کیا یارسان

نقاب"

چشم ها مجازی

روح ها حقیقی



یک قطعه عکس



لب ها سرخ

سینه ها شکافته

سیما نوروزی

فصل پنجم «

مادر

قلب عاشق

چکامه بلبل



کودک

نسیم بهاری

لبخند یک گل

سیما نوروزی

عبدالجلیل کریمپور

لا لایی "

شب

باران

دوتار



مہتاب

زن

آواز



فصل پرستوها

سمیه شکری

ایماژ 6

ماه هجوم ابرها

بادها محبوس

زن انتظار

قلب های نا آرام

فرزانه اکبری

پازل "

آسمان باد

ابر

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد



آتش

زمین

ققنوس



امپراتوری عناصر

هدیه قلی یار

سماع سقف ها"

زنبق های بنفش

عطر قهوه



مخمل چشم ها

قطره های باران



حلقه ی مهر

فصل پنجم: اشعار آزاد

زرتشت محمدی

درختی که ریشه در شب زده است
خودرا انالحق می خواند
بر گذرگاه دقیق زمان؛
باین وجود
نسیمی که
عطراشراق
می دهد به زلف اقاقی های آزادی
هرگز نخواهد وزید برگذرگاه شکمبارگان

صدای آب نیز
تنها در
باران
درچشمه
در دل رود
درموج دریا جاریست.
می توان شب بود و آسمان راپوشاند؛
درخت بود و ریشه دواند؛
آب بود و در هرجانداري دمید؛
انسان بازی را
خودش انتخاب می کند.

فرح اسدی

ساحل کدام دریا را نشانه رفتی
و کور امواج بیراهه کدام بیکرانی ؟
ناله ات پگاه را آرامش
و سختت راه را بینش
مجال ده ای موج بر ساحل خرامیده
من دریایی میسازم
از چشمان ماه
دست در دست ستاره
و قفل انوار آفتاب در نبود ثانیه ها ،
بود و نبودش با تو ..
من اشتیاق ساقه ی متروک را ترک نخواهم کرد
سیل گرداب را نخواهم زیست
بی پروا پر زدن در آب قفس نمیخواهد
تا آبی هست زندگی باید کرد .

طاهره احمدی

شب که از شانه هایش
بالا رفت
قطع کردند
حرف هایش را
و در بشقاب
چنگال بر گلویش نهادند
و پرنده، پرنده، پرنده
که چال کنند
واژهای

د

ا

ن

ه

را در خاک سرخ
نوشته شود و زمینه ی بهار
-کجایی؟
-حوصله ام سر رفته
پنجره ی بسته را می نگرم
و رد و پای باران
که تا دور دست های
خیس، خیس
رسیده است.

طاهره احمدی

نغمه ی رهایی را
باران
و باران
بی صدا
در گوش علف ها می چکاند
و ارکستر
رگ های حیات را
تار می زد
وقتی واژه های خیس
از برج آسمان
آب می خورد
آیا باد
بوی غبار را
از سطر ابرها می تکاند؟
و به یاد سجده آخر باران
در این آفتاب دمام
قدم می زنم
-مجالم بده ، چه می کنید؟
چکه
چکه
می شمارم
لحن باران را
در تملک خیابان پرسه می زد
و خطوط زرد
برایش تکلیف تعیین می کرد
مرد قوز کرده
و زیر دندان قروچه اش
از نمک شناسی
آسمان می گوید.

امید کوشکی

راهی به دریاست
راهی به ساحل

تن می سپارم
به موج های شعر

به پیچش گلها
به دور ساقه
به اشتیاق ساق
در پویش عطر

سر می گذارم بر گندم های دشت
و در دیار باد، رسیده می شوم
پیش از آن که کسی بی افکند سنگ
به آینه
و پیغامی از تو را کال بگذارد
پیش از آن که درون برکه ای
که رودخانه ای در آن به خواب رفته
به کنده ای تبدیل شوم

با آن غربت همزاد که بیشتر از خود تو تو است
خواهم گفت
داستان آن درخت سیب را
که برای شکم چکاوک های شاخه
شکوفه می کرد
و برای باغسار خشک
در هوایی متروک
بهانه ی زنده ماندن می آورد

دهان می سپارم به هوا

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

به هوا که از دهان افتاده است
از نان
به آب
و حسرت می برم به آن شیب تند
که تمام رودهای زیرزمینی را
روی زمین آنها می برد

با پر پرنده ای که بدون این پر هم می تواند پرواز کند
خیلی حرف ها می شود نوشت
سطری سفید می نویسم
و می گذارم میان شعر
تا آن آرزوی کودکانه
چشم نخورد

امید کوشکی

برای ادامه طی دریا
چند لیوان آب کم داشتیم
برای آغاز سفر عاشقانه
چند قطره باران
برای رسیدن به خانه
سکوت کردیم
و ساکن تنهایی شدیم

هر عروس آمد سرد بارید
شاعر در کنارش نبود
خمیده شد نام کهن
کسی به دستگیری اش نرفت

عاقبت
به سیاره ای دیگر
سفینه ای پرتاب کردیم
که مرگ را ببرد
زندگی را بیاورد

آریو همتی

....

پیامبر من
بانویی نقره گون است
که حرکت انگشتانش
سینه ی ستاره ای را شکافت
و شب متولد شد...

وگرنه
چگونه می توانست باشد زیستن

در قلمروی عظیم اشک
در قلمروی عظیم شعر

رویا کارپسند

می آیی از ترنم دلگیر جویبار
می آیی از سکوت گرانیای شامگاه
با چشمی از نگاه روشن خواهش
ای جرأت عتیق
سیبهای سرخم
تشنه ی
تعمید
هزیمت و تسلیم اند
بر تجسم گنگ
گلدان حوصله ام طلوع کن
نبض مرا بگیر
نبض لحظه های عبث
شبهای سرد بلند است
در خود مچاله ام
غلغل اشتیاق عقیم مرا خاموش کن

الناز عباسی

آگاهی
پره های نازک قاصدکی ست
که چون ابریشم صبح
بر طواف چشمان خورشید
اهتمام ورزیده

از جلای لحظه ها، هورت می کشد
شب‌نم زورق نشین رود را

و بر رشته های ثرد حافظه ی تاک
که می پیچد بر زمختی دیوار
می لغزد

حصار تار بسته را
می درد از هم
و نغمه ی نشستہ در گلوی چلچله را
شاد می نوازد

شکوفه ی نورس گیلاس را سپید می کشد بر بوم درخت
و از کاجهای مخروطی تا سرو های پر ابهت کوهستان هیچ رعشه ای نمی
بیند مگر به وقت بید نوازی باد

ماجو مهری

هر هزار و چند ساعت
در دور افتاده ترین
نقطه های مرزی مغز من
بمب هایی متولد می شوند
که دسته گل های زیادی را
در اطراف گورستان ها به فروش می رسانند...!

هر هزار و چند دقیقه
گلوه ای
مرا می رساند
به دست نیافتنی ترین
جای سینه ی معشوقه ای
که هرگز به او نرسیدم ...

هر هزار و چند ثانیه
زیباترین خواب ها
به یکباره کابوس می شوند
در چشمان شهر ...
ساعت مرکزی بر می گردد
به هزاره های پیش از خود ؛
به درخت بودنش ...
آنجا که هنوز هیچ مردی
برای کاشتنش
بدنیا نیامده است ...
و خردل ها نفوذ می کنند
در آبگینه ی عمر کودکانی
که سال ها بعد
گوش ،
ریه
و یا انگشتانشان را

ماهنامه ادبی قلم سبز مرصاد

به یادگار روزهای جنگ
در رحم مادرانشان به جا می گذارند ...



کسی نمی داند
ملحفه ی سفید رنگی
که بر باکرگی زمین کشیده اند را
قطرات خون کدام تازه عروس
به پرچم اعلان جنگ
مبدل کرده است

سید جواد حسینی تیرتاشی

درمن
هزارن کودک
تنهایی را
فریاد می شوند

ذره
ذره
هوای شوم نفس
لابه می زند بی صدا
درون متلاشی شده ام را

گلبرگ وجود
بی نور شمع
آخرین تقلایش
در پویش و پرش
به دنبال شیخ اشراق

دست نیافتنی تر
گم می شوند کودکان

درآرامشی از جنس ماه
بی هیچ نشانه
در ساحل
توجه خورشیدرا
می جویم

سید جوادحسینی تیرتاشی

مرا بخوان
دستان آلوده ام را
از نگاه شب‌نم
عبور می‌دهم
و در زلالی آفتاب
پاک می‌شوم

مرا بخوان تا
از شاخه‌ی غروب
انگور مست ستاره را
بر آسمان بچسبانم

مرا بخوان تا
ابر را کشان کشان به
دشت برسانم

چقدر زیباست
جنگل
ستاره

باران،
مرا همیشه بخوان
مرا همیشه بخوان

امین پرندین

یخ زد نگاهم
لحظه ای به تردید!
در زمستان سرد و ساکت این روزها
حس میکنم حضورت را
حس میکنم تورا در آینه ها
حوض کوچک چشمانم
همچون
آبتنی ماه پر می شود از تو
و می بارد ستاره
بر لحظه ها

یخ زد نگاهم
لحظه ای به تردید
آن هنگام که تورا دیدم در همیشه های جاری؛
مثل رودخانه ای که می راسد به دریا
دل به چشمانت سپردم
که عمریست غرق
در این بی کرانم.

فربیا نادعلی

جای سوراخ های گلوله
بنفشه ها
از تنم می رویند..

هرسربازی که به من شلیک کند
به او
گل خواهم داد

مهسا جهانشیری

شیحه می کشد.
می تازد،
له می کند مرا؛
اسبی که بار خاطرات را
بر پهنه ی تاریک آغوشم یورتمه می رود.

سیما نوروزی

عصیان عاشقانه ایست ،
صبح .
بر گرده ی
اسب سرکش
خورشید